

آذربايجان فنڊهه

دوتانفن

مک بارنت

پوری بان

امیر حسین دانشورکیان

«حتی در فکر بزرگ  
می توان خوب زندگی کرد.»  
مارکوس آئوریوس

چینش نقطهها:



نقطه‌های کوچک و  
نقطه‌های بزرگ

صفحه آرا:  
سیرلاری

نظریه رنگ‌ها:

سرشناسه: بارنت، مک؛ Barnett, Mac  
عنوان و نام پدیدآور: آخرین خنده‌ی دوتا خفن / [نویسنده‌گان] مک بارنت،  
جوری جان؛ [تصویرگر] کوین کورنل؛ [مترجم] امیرحسین دانشورکیان  
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۸.  
مشخصات ظاهری: ۲۲۰ ص:؛ مصورانه (رنگی)؛ ۵/۴ × ۵/۲۱ سم.  
فروست: مجموعه‌ی دوتا خفن.  
شابک: ۹۷۸ - ۶۰۰ - ۴۴۲ - ۵۵۳ - ۱.  
وضعیت فهرست‌نویسی: فنیآ  
بازداشت: عنوان اصلی: The Terrible Two's last laugh، ۲۰۱۹  
موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی-- قرن ۲۰ م.  
موضوع: جادوگری - داستان  
موضوع: Young adult fiction, English -- ۲۰th century  
شناسایی افزوده: جان، جوری؛ John, Jory  
شناسایی افزوده: کورنل، کوین، تصویرگر؛ Cornell, Kevin  
شناسایی افزوده: دانشورکیان، امیرحسین، مترجم - ۱۳۷۱  
رده‌بندی تکثیر: ۶۳ ۱۳۹۸ ۱۳۵ PZV  
رده‌بندی دیوبی: ۹۱۴ / ۸۲۳ [ج]  
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۵۸۵۳۵۵  
Y1۰Y۷۰1



o	x	o	
o	o	x	
x	x		

# تکثیر

نویسنده‌گان:

مک بارنت - جوری جان

# دوتا



رنگ‌های  
مکمل دوگانه



رنگ‌های  
مکمل مجاور



رنگ‌های  
سه‌گانه



رنگ‌های  
مکمل مجاور



رنگ‌های  
مکمل

نمونه‌ی شماره‌ی  
۲ اینجا



نمونه‌ی شماره‌ی  
۱ اینجا

نقشه‌ی  
گنج  
جاس

انتخاب  
رنگ



- ۱ جاش از سوی نیاکانش نامه‌ی دریافت می‌کند.
- ۲ نامه در «چاپارخانه» گم شده بود.
- ۳ نامه یک نقشه‌ی گنج است.

لیتوگرافی:

پرمولا

لازمه‌ی یکم: نمونه‌ی دست‌خط  
حاملکار بارکین

لازمه‌ی دوم: یک تیر خیلی خیلی قدیمی

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه



پستاندار برتر  
«فرمولی ثبت‌شده  
برای رفع پیشم»

نوبت چاپ:  
اول - ۹۱

کلام:  
فامه حهقان نیری

کلاه گنالف



میش نو

«بهترین انتخاب برای  
پالتوهای پر پیشم تر»



هالی می‌گه رامونا  
یوولشکی تمبر  
جمع می‌کنه!

قیمت: ۳۵۰۰۰ تومان





میان چمن‌های بلند  
مایلز هیولایی الف

گرافیکست:  
پولا مدهودی



انتشارات پرتقال

۱) پپرونی و قاج  
۲) مرغ کاری  
۳) مارماهی بالزامیک

بله!!!  
سرگرمی‌های اسپارکس  
تقدیم می‌کند

مبارزه  
مایلز مورفی

پیتزای  
بالزامیک مارماهی



# نندهی

ویراستار ادبی:  
آزاده کامیار

پیشنهادات عالی:

مترجم:  
امیرالمین > انشورکیان

# نفن

مشاور هنری:  
کیانوش غریب‌پور

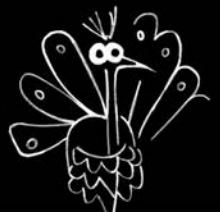


ویراستار فنی:  
زهرا فیضعلی‌مهر

کاندیدها

شاهکار!

پاپ: پرنسیکا  
صافی: مهرگان

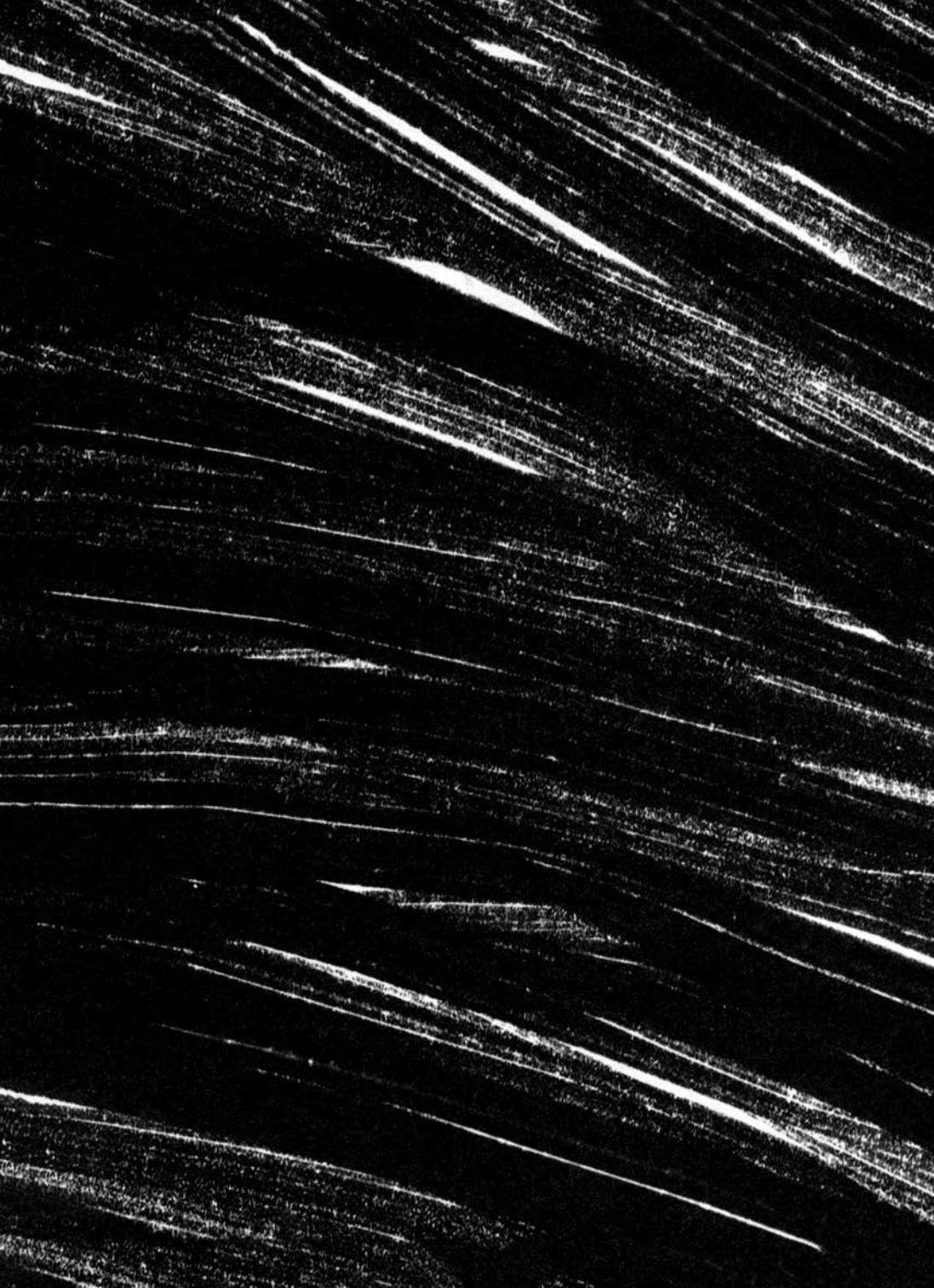


1010 110

## مقدمه‌ی یک کودک ناشر!

خواهش می‌کنم بزرگ نشید!  
ما هم یه روز مثل شما و هم سن و سال شما بودیم؛  
خوش حال بودیم و بی‌دلیل می‌خندیدیم!  
اما نمی‌دونیم کی بهمون یاد داد که:  
”بهتره زود بزرگ بشید؛ بزرگ شدن و بزرگ بودن، بهتره...“  
و امروز که بزرگ شدیم، مثل چی پشیمونیم!  
حالا دنبال یه راهی می‌گردیم برای برگشتن...  
من می‌خوام برگردم  
اولین کاری که برای برگشتن انجام دادیم،  
راه‌انداختن یه انتشارات کودک و نوجوان بود؛ انتشارات پرتقال!  
با انتشار هر کتابِ خوبِ کودک و نوجوان،  
ما یه قدم به شما نزدیک‌تر می‌شیم.  
منتظرمون باشید.  
ما برمی‌گردیم و با هم بازی می‌کنیم؛  
و از کودکی‌مون لذت می‌بریم.  
منتظر باشید...

تقدیم به روح بلند  
استاد مہناز اکبری نازنینم؛  
معلم، مادر، دوست.  
ا.د.



## فصل

### ۱

**برای آخرین بار:** به یاونی ولی خوش اومدین!

اگه هم هیچ وقت کتاب‌های این مجموعه رو نخوندین، برای اولین بار:

به یاونی ولی خوش اومدین!

یاونی ولی پُر تپه‌ست. یاونی ولی پُر گاوِه. تپه‌ها سبزین. گاو‌ها رنگ‌های مختلفی دارن. بیشتر گاو‌ها سیاه و سفیدن، اما چندتایی گاو قهوه‌ای هم هستن. باب بارکین، گاودار مشهور شهر، ادعا می‌کنه یه گاو آبی داره، اما بقیه می‌گن خاکستری‌رنگه. این هم یه عکس از گاو مذکور:



می‌دونیم عکس بالا که فقط با جوهر سیاه ترسیم شده، کمکتون نمی‌کنه  
تشخیص بدین گاو باب آبیّه یا نه. متأسفانه پولش رو نداریم که این کتاب‌ها  
رو رنگی چاپ کنیم. با این حال، امیدواریم از این تصویر لذت برده باشین.  
گاو خیلی خوشگلیه!

نزدیک بود یاونی ولی رو به «مروراید شیری دیهیم لبنیات آمریکا»  
بشناسن، تعبیری که از طرف شورای شهر یاونی ولی رد شد، چون فقط  
یه نماینده می‌دونست دیهیم یعنی چی (یعنی تاج). این شهر بیشتر گاو  
داره تا آدم؛ اگه اون‌جا زندگی می‌کردین این رو می‌دونستین، ولی احتمالاً  
نمی‌دونین، چون آدم‌های زیادی اون‌جا زندگی نمی‌کنن و گاوها هم که  
نمی‌تونن کتاب بخونن. چندین میلیارد نفر آدم روی زمین زندگی می‌کنن  
و فقط ۹۹۸۰ نفرشون توی یاونی ولی زندگی می‌کنن.

با این حساب:

چقدر احتمال داره که این شهر کوچک خونه‌ی نه یکی، بلکه دوتا از بهترین  
حقه‌بازهای دنیا باشه؟

و چقدر احتمال داره دوتا از چندین میلیارد نفر آدم روی زمین، توی  
یاونی ولی همدیگه رو ببینن و به این نتیجه برسن هم‌زاد، هم‌پاله، رفیق  
شفیق و یار گرمابه و گلستان همدیگه‌ن؟

چقدر احتمال داره این ده‌کوره، حتی برای مدت کوتاهی، به صحنه‌ی  
نمایش یکی از بهترین جفت‌های حقه‌بازی تاریخ، یعنی دوتا حقه‌باز بدنام  
به اسم دوتا خفن تبدیل بشه؟

ما پاسخ این پرسش‌ها رو نمی‌دونیم. ریاضی‌مون هیچ‌وقت خوب  
نبوده. اما احتمالش پایینه! نامحتمله! بعید به نظر می‌رسه!  
اما.



یاونی ولی خونہی مایلز مرفی و نایلز اسپارکسه. اینہاشن:



صبر کنین. ببخشید. اشتباه شدہ. توی این تصویر فقط می‌تونین نایلز  
رو بینین، چون مایلز و نایلز دارن یہ حقہ سوار می‌کنن.

این هم به تصویر از پنج دقیقه پیش:



خیلی بهتر شد. بزنین بریم.

## فصل

### ۲

**یک‌شنبه بود.** پاییز بود. مایلز و نایلز با پالتوهای خیلی بزرگ، توی اتوبوس خط سه، کنار هم نشسته بودن. خط سه از کنار خونه‌ی نایلز توی خیابون باترگ‌ریم رد می‌شد و از چراگاهی که متعلق به باب بارکین بود می‌گذشت. مایلز و نایلز داشتن می‌رفتن همون‌جا. معمولاً با دوچرخه‌هاشون می‌رفتن، اما امروز کلی چیزمیز همراهشون بود.

مایلز و نایلز، دوتایی، زیر پالتوهاشون این‌ها رو به خودشون چسبونده بودن:

- ♦ سه قوطی رنگ احشام، بنفش تیره
  - ♦ سه قوطی رنگ احشام، سبز روشن
  - ♦ یه شابلون مقوایی که با کارتن درست کرده بودن، طرح خال خالی
  - ♦ یه متر خیلی خیلی بلند
  - ♦ قیچی باغبونی
  - ♦ ابزاری که توی یه کیف دستی چرمی پیچیده بودن
  - ♦ یه چمن‌زن دستی، ازهم‌بازشده
- مایلز پرسید: «مطمئنی این رنگ می‌چسبه به موهای تنشون؟»
- نایلز گفت: «آره.»
- مایلز پرسید: «مطمئن مطمئنی؟»
- نایلز گفت: «آره آره. رنگ احشامه. کارش همینه.»
- مایلز گفت: «آها. باشه.»

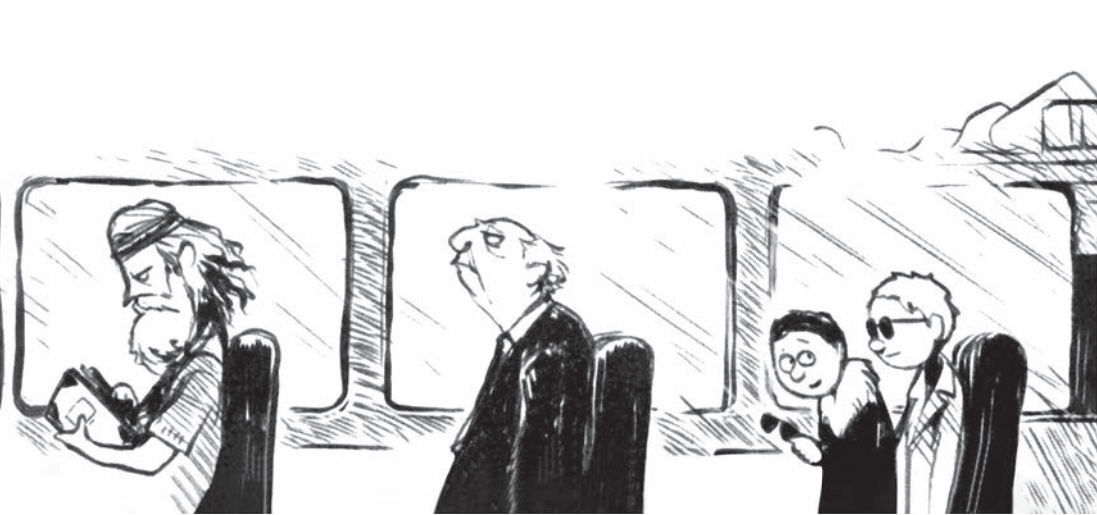
مایلز چیز زیادی درباره‌ی رنگ احشام یا خود احشام نمی‌دونست، چون کنار گاوها بزرگ نشده بود. چندین هزار کیلومتر دورتر، توی یه آپارتمان صورتی کنار دریا بزرگ شده بود. دو سال پیش، مایلز و مامانش به یاونی ولی اومده بودن و با این‌که فقط دو سال گذشته بود، مایلز حس می‌کرد هر اتفاقی که توی اون شهر کنار دریا افتاده، برای یکی دیگه افتاده. حس می‌کرد زندگی واقعی‌ش اتفاق‌هایی بودن که از اون موقع به بعد افتادن. مایلز حس می‌کرد قصه‌ش تازه از موقعی که نایلز اسپارکس رو دیده شروع شده؛ حسی که وقتی با بهترین دوستتون آشنا می‌شین، معمولاً بهتون دست می‌ده.

نایلز، که خودش عینک آفتابی زده بود، گفت: «فکر می‌کردم قراره عینک آفتابی بزнім.»

مایلز گفت: «آها. آره.» عینک آفتابی‌ش رو از توی پالتوش درآورد و زد به چشمش.

پرسید: «چرا عینک آفتابی زدیم؟»

نایلز شونه‌هاش رو انداخت بالا. «پالتوی بزرگ. عینک آفتابی. به نظرم



تیپ باحالی می‌اومد.»

مایلز از دیدن تصویرشون توی شیشه‌ی اتوبوس کیف کرد.

گفت: «آره واقعاً. باحاله.»

اتوبوس سرپیچ وایستاد. درهانش با صدای شن‌شن باز شدن و خانمی با کلاه و لباس فرم آبی نفتی سوار شد.

خانمه به پیرمردی که توی ردیف اول نشسته بود گفت: «بلیت.»

پیرمرد بلیت اتوبوسش رو درآورد. خانمه بلافاصله پانچش کرد - تق تق - و پَسِش داد.

پیرمرد با مهربونی گفت: «ممنون.»

خانمه بدون این‌که بگه «خواهش می‌کنم» راه افتاد.

«بلیت.»

دخترکوچولویی توی ردیف بعدی دوتا بلیت بهش داد، یکی برای خودش و یکی هم برای مامانش.

دخترک گفت: «مامانم گفت اگه دوست داشتم می‌تونم بلیت‌ها رو خودم

نگه دارم!»



مادرش گفت: «البته دوست نداشت پول بلیت خودش رو بده!»  
دخترک خندید.

مادرش خندید.

خانم مسئول اتوبوس نخندید.

حتی لبخند هم نزد.

بلیت‌ها رو پانچ کرد - تق‌تق - و پششون داد.

دخترک زیر لب گفت: «چقدر خانمه بدجنسه!»

مادرش گفت: «شاید امروز روز خوبی برایش نبوده.»

مادر اون دخترکوچولو درست می‌گفت. امروز روز خوبی برای اون خانم نبود. صبح اون روز، دامپزشک بهش گفته بود گربه‌ش، جوسیف، یه خرده «تپل‌میل» شده. پنج دقیقه بعدش، همسرش که اون هم اسمش جوسیف بود، بهش پیامک داده و گفته بود فروشگاه پاپریکا<sup>۱</sup> نداره. غیرقابل قبول بود، چون اون خانم همیشه یک‌شنبه‌ها، شام گولاش<sup>۲</sup> درست می‌کرد. کل هفته رو منتظر گولاش بود. گولاش دومین چیز مورد علاقه‌ش توی دنیا بود. بله؛ اون روز، روز خوبی برایش نبود.

البته انصافاً دخترک هم درست می‌گفت. خانم مسئول اتوبوس بدجنس بود. حتی توی روزهای خوبش هم عبوس و نامهربون بود و هول‌هولی بلیت‌ها رو پانچ می‌کرد. بیشتر از هر چیزی، حتی بیشتر از گولاش، دوست داشت که آدم‌ها رو از اتوبوس پرت کنه بیرون.

---

۱. یه جور ادویه‌ست که از آسیاب کردن فلفل خشک‌شده تهیه می‌شه، رنگش تقریباً قرمزه و خیلی خوش‌بو هم هست.

۲. Goulash؛ یه غذاییه بین سوپ و خورش که توش گوشت و سبزیجات و ادویه و ترشی‌جات و این‌چیزها هم داره. گولاش ریشه‌ای مجار داره.

البته نه این که واقعاً پرتشون کنه بیرون.  
این که پیاده شون کنه.

البته بعضی شب‌ها، بعضی وقت‌ها توی خواب لبخند می‌زد؛ وقت‌هایی که خواب می‌دید داره مسافرها رو پرت می‌کنه بیرون. پیرمردها، دخترهای کوچولو و مادرها روی ماشین‌هایی که قطار قطار پشت هم وایستاده بودن پشتک می‌زدن و لابه‌لای چمن‌های بلندی که کنار جاده درآمده بودن غلت می‌خوردن.

پس بله؛ آدم بداخلاقى بود.

خانم مسئول اتوبوس به مردی که بلیتش رو قبل از این که ازش بخواد گرفته بود جلوش گفت: «بلیت.»

ته اتوبوس، نایلز دستش رو کرد توی جیب سینه‌ی پالتوش.  
تمام تن و بدنش گرفت.

مایلز پرسید: «چی شده؟»

نایلز جیبش رو گشت.

بعد بقیه‌ی جیب‌های کنش رو گشت.

بعد وایستاد و جیب‌های شلوارش رو هم گشت.

مایلز پرسید: «نایلز، چی شده؟»

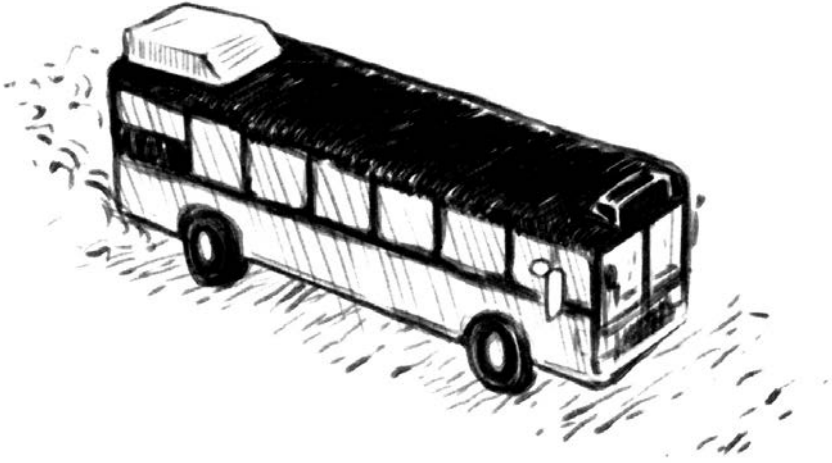
نایلز سرش رو تکون داد و دوباره همه‌ی جیب‌هاش رو گشت.

مایلز گفت: «نایلز.»

نایلز گفت: «مایلز.» یه تیکه کاغذ از توی جیب سینه‌ش درآورد. «ما

فقط یه بلیت داریم.»

## فصل ۳



مایلز گفت: «منظورت چیه ما فقط یه بلیت داریم؟»  
نایلز گفت: «تو چندتا بلیت داری؟»  
مایلز گفت: «هیچی!»  
نایلز گفت: «همین دیگه.»  
مایلز گفت: «ولی تو که گفتی واسه جفتمون بلیت می‌خری.»  
نایلز گفت: «خریدم!»  
«پس چرا فقط یکی داری؟»  
«لابد مال تو رو گم کردم.»  
«مال من رو؟! چرا اونی که گم شده مال منه؟»  
«چی؟»



مایلز گفت: «شاید مال خودت رو گم کردی. شاید این بلیت منه.»  
خانم مسئول اتوبوس به بچه‌ای که هدفون توی گوشش بود گفت: «بلیت.»  
نایلز گفت: «مهم نیست این بلیت کیه.» بلیتش رو جایی نگه داشته بود  
که دست مایلز بهش نمی‌رسید. «باید هر دومیون به مزرعه‌ی باب بارکین بریم،  
وگرنه عملیات نخستین تماس<sup>۱</sup> شکست می‌خوره. این یه کار دونفره‌ست.  
تازه، هر کدومیون نصف یه چمن‌زن باهامونه. باید دوتا بلیت داشته باشیم.»  
مایلز دیگه برای قاپیدن بلیت تلاشی نکرد. «خیلی خُب. حالا چی کار  
کنیم؟»

نایلز بلیت رو گذاشت توی جیبش و گفت: «فکر کنیم.»  
سر جاشون نشستن و فکر کردن و خانم مسئول اتوبوس داشت به  
ته اتوبوس می‌رسید.

«بلیت.»

توقت!

«بلیت.»

توقت!

مایلز گفت: «بدجنس به نظر می‌آد.»

نایلز گفت: «آره.»

«بلیت.»

توقت!

نایلز گفت: «چیزی به ذهنت رسید؟»

مایلز گفت: «نه. تو چی؟»

---

۱. First Contact؛ اصطلاحی رایج تو ادبیات علمی‌تخیلیه که به اولین ملاقات نوع بشر با  
فرازمینی‌ها اشاره داره.

نایلز گفت: «نه. ولی خُب یه جورهایی امیدمون به توئه دیگه.»  
مایلز گفت: «من؟ چرا من؟»  
نایلز گفت: «چون تو وقتی تحت فشاری، بهتر کار می‌کنی! تخصصت  
همینه!»

مایلز گفت: «ولمون کن بابا.»  
کفش‌هاش رو نگاه کرد.  
نایلز گفت: «چیه؟ تعریف کردم ازت! همیشه یه چیزی تو آستینت  
داری! همیشه از مخصمه درمون می‌آری!»  
مایلز گفت: «آره. ولی خُب الان فشار خیلی زیاده!»  
نایلز گفت: «آره. ولی تو وقتی تحت فشاری، خوب عمل می‌کنی!»  
مایلز گفت: «این قدر این رو نگوا!»  
خانم مسئول اتوبوس نصف راه تا صندلی پسرها رو طی کرده بود.  
«بلیت.»

تق تق!

«بلیت.»

تق تق!

مایلز یه فکری به سرش زد.  
گفت: «یافتم. قایم می‌شم.»  
نایلز گفت: «چی؟»  
مایلز روی صندلی‌ش قوز کرده بود و پالتوش رو از شونه‌هاش درمی‌آورد.  
گفت: «قایم می‌شم. قایم کن.»  
«آفرین!»

نایلز به مایلز کمک کرد پالتوش رو دربیاره. بعد مایلز رفت پایین،

خرید زیر صندلی‌های جلویی شون و تا می‌تونست خودش رو جمع‌وجور کرد، اما خیلی جمع‌وجور نشد؛ بیشتر به خاطر اون همه مزاح‌ابزاری که به خودش چسبونده بود.

مایلز گفت: «من رو ببوشون.»

نایلز آروم پالتو رو کشید روی مایلز.

نایلز گفت: «تکون نخور.»

مایلز گفت: «خوب شد گفتمی!»

نایلز عینک آفتابی‌ش رو برداشت و پاهاش رو گذاشت جایی که احتمالاً کله‌ی مایلز قرار داشت.

زمان‌بندی شون حرف نداشت.

«بلیت.»

خانم مسئول اتوبوس از بالا به پایین به مایلز نگاه کرد.

مایلز از پایین به بالا به خانم مسئول اتوبوس لبخند زد.

«یه لحظه اجازه بدین، خانم.»

نایلز دستش رو کرد توی جیب سینه‌ش و دوتا بلیت درآورد.  
دادشون به خانمه.

«یکی برای منه، اون یکی برای دوستم.»

خانم مسئول اتوبوس پرسید: «دوستت؟»

«بله، دوستم که این پایینه.»

نایلز دستش رو دراز کرد و گوشه‌ی پالتو رو داد کنار.

مایلز گفت: «سلام.»

خانمه پرسید: «چرا عینک آفتابی زده؟»

نایلز گفت: «سؤال خوبییه! مایلز، چرا عینک آفتابی زدی؟»

